

زمستان سخت می گذرد

زمستان سخت می گذشت. خیلی سخت. به زودی برف وسط حیاط تلنبار شد به بلندی دیوارها. نفت و زغال نایاب شد. به سه برابر قیمت هم پیدا نشد. دده ی یاشار همیشه بیکار بود. ننه اش برای کار کردن و رخت شویی به خانه های دیگر هم می رفت. گاهی خبرهای باور نکردنی می آورد. مثلاً می گفت: دیشب خانواده ی فقیری از سرما خشک شده اند. یک روز صبح هم گریه کنان آمد و به زن بابا گفت: شب بچه ام زیر کرسی خشک شده و مرده.

یاشار خیلی پژمرده شد. فکر مرگ خواهر کوچکش او را دیوانه می کرد. پیش اولدوز گریه کرد و گفت: کم مانده بود من هم از سرما خشک بشوم. آخر زیر کرسی ما اغلب خالی است، سرد است. زغال ندارد.

اولدوز اشک های او را پاک کرد و گفت: گریه نکن یاشار. اگر نه، من هم گریه ام می گیرد.

یاشار گریه اش را برید و گفت: صبح دده ام به ننه ام می گفت که تو این خراب شده کسی نیست بگوید که چرا باید فلانی ها زغال نداشته باشند.

اولدوز گفت: دده ات کار می کند؟

یاشار گفت: نه. همه اش می نشیند تو خانه فکر می کند. گاهی هم می رود برف رویی.

اولدوز گفت: چرا نمی رود کار پیدا کند؟

یاشار گفت: می گوید که کار نیست.

اولدوز گفت: چرا کار نیست؟ یاشار چیزی نگفت.

منبع: قصه های صمد بهرنگی: کتاب اول جلد اول مجموعه قصه ها

(ناشر: کتاب ارزان ۱۹۹۸) چاپ اول

بازنویس: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتابخانه: <http://www.javaan.net/nashr.htm>

ایمیل: yasharazarri@yahoo.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۴